کوچ مرگبار

بازخوانی یک پرونده جنایی

بخش نخست

همما مسافر

گذشته و خاطرات آن بارها و بارها از ذهن اش می گذشت. در هر بخش شهر خاطرات پراکنده ای داشت. زندگی اش و خاطرات اش مانند عبور از یک شیب تند بود. میانه زندگی نفسی تازه کرده بود و حالا برگشته بود به آن خاطرات نفس گیر نگاه می کرد. حمید به آن شهر پرسوصدا فکر می کرد ، به آن کوچه ها و خانه ها. انگار هنوز هم بوی خاک و باران را حس می کرد. به یاد کودکی اش افتاد که با اضطراب و اشک و خنده گذشته بود و دوستان دوران کودکی اش که با قهر و آشتی های وقت و بی وقت شان حوصله او را سر می بردند. حالا همه آن دوستی های کودکی رنگ باخته و ناپدید شده بود.

اما دوران جوانی حکایت دیگری داشت. حالا پا به زورخانه گذاشته بود با آن غرور و میل و حال و هوای پهلوانی. زورخانه هرچند کوچک ولی برای او به بزرگی دنیا بود. وقتی مرشد زنگ را به صدا درمی آورد و وارد می شد به احترام او و آنچه که در آن سال ها گذشته بود خم می شد و ادب به جا می آورد.

بازار و کفاشی و بوی چرم و کار، همه و همه از او مردی کارکشته و با استقامت ساخته بود. میان بازار و راسته مغازه ها برای خودش با همین غرور توانسته بود مغازه ای دست و پا کند تا بتواند دخل و خرجش را پیدا کند و محتاج کسی نباشد. اما بعد از این همه سال در روزهای پائیز زندگی ناگزیر و ناچار بود که هرچه را دارد بردارد و راهی شود. حدود ۵۵ سال سن داشت. مردی لاغر با موهایی که سیاه و سفید شده بود. در شهر به هر کسی که می گفتی او را می شناخت و به احترام خودش و نامش برای خاطر او خیلی کارها می کرد. او توانسته بود هنوز همان پهلوانی ها را در خودش حفظ کند. غرور و قدرتی که در اندام استخوانی او بود، برای او ابهتی دیگر رقم می زد.

وضع مالی اش بد نبود، چون به خاطر اخلاق و انصافش خیلی ها از آن طرف شهر می آمدند تا از او خرید کنند. دوستان و کاسب ها همیشه دور او جمع بودند، می گفتند و می خندیدند و یاد جوانی را زنده می کردند.

ولی چرخ گردون عوض شده بود. او با اینکه ۳ فرزند داشت و دخترش بزرگ شده بود ووقتش رسیده بود که پا به خانه شوهر بگذارد. وضع اش تغییر کرده بود. حمید هر طور بود می خواست دخترها را شوهر بدهد. خواستگارها هر روز پاشنه در خانه را ازجا درمی آوردند و اووقتی یکی از جوان ها را مناسب دید خبر داد که خانواده خواستار حمیده می توانند برای حرف آخر به خانه شان بیایند.

خواستگار حمیده پسر خوش تیپ و خوش قیافه ای بود. در یک مغازه لباس فروشی کار می کرد. احمد در خانواده ای که برای خودشان کسی بودند بزرگ شده بود و هیچ عیب و ایرادی نداشت. یک روز عصر وقتی حمیده مضطرب و نگران روسری به سرش انداخت و در آیینه به خودش خیره شد، با صدای زنگ در خانه، خانواده خواستگار پیدایشان شد. مجلس خواستگاری و حرف ها چند ساعتی به درازا کشیده بود و دست آخر همه با شادی رفته بودند و قرارها برای مراسم عقدکنان و عروسی گذاشته شده بود. قرار بود چند روز دیگر هم مراسم گلاب گیران و بله برون باشد.

دیگر در تمام شهر همه از این قضیه خبر داشتند ولی هفته بعد اتفاقی افتاد. درست روزهایی که خانواده سعید خودشان را برای کارها آماده می کردند. در غروب یک روز زنی خود را به خانه حمید رساند پشت در ایستاد و در زد.

ـ راستش باید چیزی را به شما بگویم. ازوقتی آمده ایم احمد خواب راحت ندارد. او دائم بی قراری می کند. گریه ها و ناراحتی هایش اعصاب همه اهل خانه را به هم ریخته است. وقتی هم از او علت را پرسیدیم گفت: دختری را که به من نشان داده بودید، با آن کسی که بعداً، آن شب چادر و انگشتر به او دادید فرق داشت. دختری که من خواستم و می خواهم آن دختری بود که شربت تعارف می کرد.

احمد به جای حمیده، خواهرش حمیرا را پسندیده بود و می گفت همان را...

این پیغام کوتاه حمید و اهل خانه را برآشفته کرد. دور هم نشسته بودند و با پریشانی به هم نگاه می کردند. حمیده دختر بزرگ خانواده اسمش به خاطر یک اشتباه در لفظ و دهان ها افتاده و شخصیت اش نابوده شده بود. او با صدای بلند گریه می کرد. در این مدت به داماد دل بسته، و هزار آرزو در دلش رقم زده بود. حالا نمی توانست باور کند کسی که به او علاقه مند است در این مدت هزار خواب و خیال در کنار او تصور کرده خواهرش را به جای او می خواهد.

حمیرا خواهر کوچکتر هم وضع روحی خوبی نداشت باورش نمی شد که این اتفاق افتاده باشد از خجالت و شرمندگی چشم به زمین دوخته بود. چون می دانست که همه گناه را به گردن او می اندازند و او را موجب این بدبختی می دانند.

شب تا صبح به سختی گذشت. صبح قبل از این که حمید از خانه بیرون برود به زنش گفت: هرچه خانواده داماد آورده پس بفرستید و پیغام داد:

ـ بچه های من هر کدام شان با سرافرازی و غرور و شخصیت بزرگ شده اند. شما دختر بزرگم را قربانی نادانی تان کردید و حالا هم با خواستن دختر دوم می خواهید در پیش بچه ها و خانواده من دشمنی راه بیندازید. دیگر نبینم که از کوچه ما رد شوید وگرنه...

اما احمد دست بردار نبود. خانواده اش هم انگار با او همدست بودند روزی نبود که مزاحت ایجاد نکنند. هر روز کسی را برای واسطه می فرستادند. یک روز مادر داماد با هدیه می آمد. یک روز خواهرش تلفن می کرد. این رفت وآمدها باعث می شد که حمیده از نظر روحی به هم بریزد و خانه پر از محبت و گرمشان، به اشک وناله وغم تبدیل شده بود.

حمیرا چندروزی را گوشه ای می رفت وگریه می کرد و هیچ حرفی نمی زد تا این که خواهر بزرگ جلوفت وباصدای بلند خطاب به او گفت:

– هان چی شده؟ سرت را بلند کن. از اتاق بیرون بیا ولی فکرش را از سر خودت بیرون کن.

ولی حمیرا هم انگار محبتی پنهان در دل داشت و همین باعث شده بود که حمید و زنش به شدت دچار ناراحتی شوند. از آن روز به بعد دیگر دوخواهر از خانه بیرون نیامدند و از همه فرار کردند. مادرشان از گفته های مردم که در کوچه و خیابان می شنید خسته شده بود. تا اینکه به پیشنهادشوهرش با دخترها چندروزی به مسافرت رفت. برادر زن حمید در تهران زندگی می کرد. حمید درتماس با او گفته بود که برای تغییر روحیه زن و بچه هایش آنها را به تهران می فرستد. چند هفته ای درتهران بودند. وقتی که زن برگشت روحیه شان عوض شده بود و شاد و خوشحال بودند ولی زن حمید به تنهایی برگشته و دخترها را درخانه برادرش گذاشته بود. دخترها علاقه ای به برگشتن نداشتند. چند روزی از برگشتن زن نگذشته بود که دوباره حرف و حدیث ها و سؤالات همسایه ها شروع شد. آن شب زن با وضع عصبی به شوهرش گفت:

– ببین حمید من دیگر تحمل ندارم. شنیدن حرف مردم برای من سخت وتلخ است. بهتر است از این شهر برویم. اگرمی خواهی زندگی مان آرام و گرم باشد، مثل قبل، باید وضع را عوض کنی. بچه هایت دیگر برنمی گردند و من هم که نمی توانم تو را تنها بگذارم. خانواده احمد که دست بردار نیست. حرف های مردم هم که تمام شدنی نیست.

مرد به میان حرف او دوید.

– چه کنم؟ راه حل بگو.

– هر چی خودت می گی با برادرم مشورت کن. هرچه داریم بفروشیم و پیش آنها برویم.

حمید عصبی شده بود.

– این چه حرفی است می زنی زن؟ سرپیری می خواهی آلاخون والاخون شویم.

– تو چه حرفی می زنی. دخترهایت بزرگ هستند و دم بخت. من نمی توانم آنها را رها کنم باید پیش آنها باشم.

حمید اجازه داده بود زن چند هفته دیگر به تهران برود و بعد آنها را راضی کند و همه با هم برگردند. چندروزی بود که حمید تنها بود. زنش به تهران برگشته بود. یک روز وقتی به مغازه رفته بود یکی از دوستان قدیمی اش تلفن زده بود:

– تو مرد سرد و گرم چشیده ای هستی. چه اشتباهی است که می کنی. دخترت را قانع کن. احمد هم که پسرخوبی است به خاطر یک اشتباه که نباید همه چیز را به هم ریخت. مشکل را می توانی با یک فکر مردانه حل کنی.

اصرارها و حرف ها هیچ تأثیری روی حمید نداشت. پدر احمد پیش حمید آمده بود.

– احمد گفته خودش را می کشد تو را به خدا کاری بکن.

حمید حرفش همان بود.

– بین دو دخترم به خاطر پسر شما می توانم اختلاف بیندازم؟

حمید دیگر حوصله رفتن به مغازه را نداشت. از غصه نمی دانست چه کار کند. روز و شب در خانه می ماند وفکر می کرد. تا اینکه برادر زنش از تهران به او تلفن زد.

– بلند شو بیا اینجا حمیدخان. نمی دانم این احمد آدرس خانه مرا از کجا پیداکرده است. آمده اند اینجا برای حرف زدن و اعصاب همه را به هم ریخته اند.

حمید با اعصابی خرد و خونی به جوش آمده به سرعت راهی خانه پدر احمد شد. پدر احمد وقتی در را باز کرد یکه خورد. او را به گرمی استقبال کرد ولی با فریادهای او روبه رو شد.

– اگر خدا را می شناسید، به هرچیزی که اعتقاد دارید دست از سرما بردارید. مگر من می توانم یک دخترم را به خاطر شما نابود کنم و دختر دیگرم را با لباس عروس و تاج گل به خانه تان بفرستم؟

هیچکس حرف او را نمی فهمید. حمیده هم حال و روز احمد را داشت. او از ته دل داماد را می خواست و با خودش فکر می کرد اگر خواهرش با احمد ازدواج کند، او دیوانه خواهدشد.

هرچه که حمید می گفت با اصرار خانواده احمد روبه رو می شد تا این که او یکدفعه با اعصاب خرد با پدر احمد دست به یقه شد و بعد از زد و خورد همسایه ها آنها را از هم جدا کردند.

حمید متوجه شده بود که زنش بی ربط نمی گوید. دیگر ماندن در آن شهر بی فایده بود. نه می توانست کاسبی کند ونه می توانست زندگی کند. برای همین بود که آتش به مالش زد. خانه و زندگی اش را حراج کردو با پول کمی که مانده بود به سختی از کوچه و پس کوچه های شهر گذشت. خاطرات کودکی و نوجوانی و جوانی را با خودش مرور کرد و بالاخره خودش را به تهران رساند.

در تهران شلوغ احساس دربه دری می کرد بعد از دوندگی زیاد آپارتمان کوچکی قولنامه کرد و باقیه سرمایه ای که مانده بود کاری برای خودش دست و پا کرد و به هرجان کندنی که بود برای سیر کردن شکم زن و بچه هایش لقمه نانی تهیه می کرد.

روز به روز شرایط بهتر می شد. حمید با تجربه ها و لیاقت و غرورش درمدت کوتاهی کارها را سروسامان می داد. ولی دوباره سروکله احمد و خانواده اش پیداشد. از این همه سماجت خسته شده بود. نه حرف حساب می فهمیدند و نه غرور و شخصیت داشتند. هرروز احمد سراره حمید سبز می شد. تلفن می زدند. کمین می کردند. حرف می زدند. التماس می کردند. تهدید می کردند و... چندبار حمید با آنها درگیر شده و کارشان به کلانتری کشیده بود. آخرین بار احمد با مشت و لگد به جان حمید افتاده بود و او را خونین و مالین کرده بود. دیگر آن شأن و احترام را درمحیط کار نداشت. هرکس گمان بدی به حمید می برد و...

کارگاه‌های آموزشی
دی ماه ۸۵
مرکز آموزش بازرگانی
وزارت بازرگانی
تعمیرات، مالی و سرمایه گذاری برای مدیران
مهندسی توزیع و پخش BI و مدیریت
مهارتهای عمومی مدیریت
CRM (مدیریت ارتباط مشتریان)
رهبری و تکنیکهای موفقیت با استفاده از NLP
فنون و روشهای تدوین برنامه کسب و کار
مهارتهای برقراری ارتباطات موثر(مهارتهای ارتباطی)
خیابان کارگر شمالی، بالاتر از پلیس کشاورز، شماره ۲۲۰
موسسه مطالعات پژوهشهای بازرگانی، طبقه ششم
تلفن های تماس: ۶۶۴۲۹۳۲۱ - ۶۶۴۳۷۳۷۰ وب سایت: www.btoedu.ir

Job vacancy
UNDP wishes to recruit
"Project focal point" And "professional staff"
For the center for Disease control Ministry of health
Please refer to the following website for details and apply on-line: http://jobs.un.org.ir
Or send your CV to the global Fund HIV/AIDS project
#39 Shahrzad Blvd, Darrous, Tehran 19487-73911
Deadline: Thursday, January 11, 2007

شرکت فولاد مبید سهامی عام
آگهی مزایده
شرکت فولاد مبید سهامی عام در نظر دارد مقدار تقریبی ۲۰۰۰ تن خرسک چدنی و قطعات چدنی یک تا سه تنی خود را که در انبار شرکت فولاد مبید قابل رؤیت می‌باشد، از طریق مزایده عمومی به فروش برساند.
از علاقه مندان به شرکت در مزایده دعوت می‌شود برای دریافت اسناد مزایده مبلغ ۵۰۰/۰۰۰ ریال به حساب جاری ۲۲۹۹/۴ بانک ملت شعبه مبید واریز و با ارایه فیش مربوطه اسناد مزایده را در ساعات اداری از محل‌های ذیل:
۱ – مبید، کیلومتر ۱۵ جاده مبید ندوشن، کارخانه فولاد مبید. تلفن: ۴-۰۳۵۲۷۷۲۱۲۳۱
۲ – مبید، میدان معلم دفتر شرکت فولاد مبید. تلفن: ۷۷۵۱۲۸۵ و ۷۷۵۳۱۶۱-۰۳۵۲ دریافت دارند و برای کسب اطلاعات بیشتر به سایت www.maybodsteel.ir مراجعه شود.
زمان بازدید از تاریخ نشر آگهی به مدت ۲۰ روز بجز ایام تعطیل و زمان قرائت پیشنهادات تاریخ ۸۵/۱۰/۳۰ ساعت ۹/۳۰ صبح در سالن جلسات شرکت فولاد مبید می‌باشد.
شرکت فولاد مبید
۱۰۰

شرکت فولاد مبید سهامی عام
آگهی مزایده
شرکت فولاد مبید سهامی عام در نظر دارد مقدار تقریبی ۵۰۰۰ تن SCRAP و قطعات چدنی خود را که در انبار باز شرکت قابل رؤیت است از طریق مزایده عمومی به فروش برساند. از علاقه مندان به شرکت در مزایده دعوت می شود برای دریافت اسناد مزایده مبلغ ۵۰۰/۰۰۰ ریال به حساب جاری ۲۲۹۹/۴ بانک ملت شعبه مبید واریز یا حواله نموده و با ارایه فیش مربوطه اسناد مزایده را در ساعات اداری از محل های زیر:
۱ – مبید، کیلومتر ۱۵ جاده مبید ندوشن، کارخانه فولاد مبید. تلفن: ۴-۰۳۵۲۷۷۲۱۲۳۱
۲ – مبید، میدان معلم دفتر شرکت فولاد مبید. تلفن: ۷۷۵۱۲۸۵ و ۷۷۵۳۱۶۱-۰۳۵۲
دریافت دارند.و برای کسب اطلاعات بیشتر به سایت www.maybodsteel.ir مراجعه شود.
زمان بازدید از تاریخ نشر آگهی به مدت ۲۰ روز و زمان گشایش و قرائت پیشنهادات ساعت ۱۱ مورخ ۸۵/۱۰/۳۰ در سالن جلسات شرکت فولاد مبید می باشد.
شرکت فولاد مبید
۱۰۰

شرکت فولاد مبید سهامی عام
آگهی مزایده
شرکت فولاد مبید سهامی عام در نظر دارد، مقدار تقریبی ۱۰۰/۰۰۰ تن سرباره خود را که به مقدار تقریبی ۷/۰۰۰ تن چدن مخلوط بوده و در انبار شرکت فولاد مبید قابل رؤیت است از طریق مزایده عمومی به فروش برساند.
علاقه مندان به شرکت در مزایده می توانند مبلغ ۵۰۰/۰۰۰ ریال به حساب جاری ۲۲۹۹/۴ بانک ملت شعبه مبید واریز یا حواله نموده و از تاریخ نشر این آگهی به مدت ۲۰ روز بجز ایام تعطیل برای دریافت اسناد مزایده و یا بازدید و ارایه پیشنهاد به محل کارخانه واقع در کیلومتر ۱۵ جاده مبید ندوشن با شماره تلفن ۴-۰۳۵۲۷۷۲۱۲۳۱ و یا مبید، میدان معلم دفتر شرکت فولاد مبید با شماره تلفن ۷۷۵۱۲۸۵ و ۷۷۵۳۱۶۱-۰۳۵۲ مراجعه و برای کسب اطلاعات بیشتر به سایت www.maybodsteel.ir مراجعه شود. زمان گشایش و قرائت پیشنهادات تاریخ ۸۵/۱۰/۳۰ ساعت ۸ صبح در محل سالن جلسات شرکت فولاد مبید می باشد.
شرکت فولاد مبید
۱۰۰

ایران
مرکز مطالعات بازرگانی و آگهی های روزنامه ایران
تهران ۷-۸۸۷۴۸۸۲۰
شهرستان ۴-۸۸۷۵۷۵۸۳